

شهاب برهان: 21 آذر، « روز نجات آذربایجان »؟؟ - نمایش در دو پرده

- پرده بالا می رود

تقویم دیواری: 21 آذر 1324. در وسط صحنه، آذر، زنی شاد و خندان، خوشبخت و رها، در جامه ای ابریشمین بر تختی از اطلس لمیده، انگور زرین شیراز می خورد و شاهنامه می خواند. در باز می شود. اهریمنی چون خرس آدمخوار با شنلی سرخ و سبیل های کلفتی چون شاخ های وارونه ی شیطان، وارد می شود. آذر را غافلگیر کرده، در چنگال خود می گیرد و او را به زور، به سوی درخروجی می کشد

- پرده می افتد

- پرده بالا می رود

تقویم دیواری: 21 آذر 1325. در دیگری باز می شود. فرشته ای تاجدار بر اسبی بالدار و ملائکه ای مسلح در رکاب، وارد صحنه می شوند. آذر را از چنگال اهریمن نجات داده، به آغوش میهن برمی گردانند

- پرده می افتد

این نمایش مسخره به سبک امیر ارسلان نامدار و فرخ لقای خالدار و دیو فولادزهره، روایتی است که ناسیونالیست های ایرانی از تاریخ حکومت ملی آذربایجان در فاصله آذر 1324 تا آذر 1325 به خورد مردم داده اند و می دهند. آن ها برای توجیه و قابل قبول نشان دادن حمام خون و ویرانی و ویلانی که به پس از خروج ارتش سرخ شوروی در آذربایجان به راه انداختند، ادعا می کنند که شوروی قصد جدا کردن آذربایجان را داشته، و ارتش ایران به رهبری شاهنشاه محبوب و حمایت مردم میهن پرست و شاهدوست، آذربایجان را از چنگال اهریمن در آورده به آغوش میهن برگردانده اند

من در این نوشته کوتاه میخواهم از ساختگی بودن این قصه بگویم و به این پرسش مرکزی پاسخ بدهم که با هجوم ارتش و اوباش و مرتجعین به مردم آذربایجان در 21 آذر 1325، چه چیزی از دست چه چیزی « نجات" داده شد؟ "آذربایجان از چنگال اهریمن"؟! نه! نه شوروی وجبی از خاک آذربایجان را با خود برده بود، و نه ارتش ایران هرگز به هیچ رودر روئی و نبردی با ارتش سرخ جرات کرد و دست یازید تا فرضاً خاک جدا نشده را به آغوش میهن برگرداند. ارتش ایران در خارج از آذربایجان نفس حبس کرده بود تا پس از خروج ارتش سرخ به مردم آذربایجان هجوم آورد و انتقام بگیرد

پیروزی منفقین بر نیروهای محور (فاشیسم) و پایان جنگ دوم جهانی، آغاز بلافاصله ی جنگ سرد امپریالیست های غرب علیه شوروی و همزمان، فرجه کشورگشائی امپریالیستی برای خود شوروی استالینی و آغاز یک دوران تازه تاریخی نبرد بر سر حق نَسَق گرفتن جهانی و هژمونی و ابرقدرتی امپریالیستی

میان "شرق و غرب" بود.

چانه زنی ها و توافقات سه جانبه انگلستان، آمریکا و شوروی در کنفرانس های یالتا و پتسدام، برسر تقسیم غنایم و تثبیت جغرافیای تحت سلطه و نفوذ هر یک از فاتحان، تازه آغاز کشمکش های میان امپریالیست های فاتح بود. تنش و کشمکش سیاسی، اقتصادی و ژئوپلیتیک به منظور توسعه و تحکیم موقعیت خود و با توجیه تامین و تضمین امنیت استراتژیک هر یک از متفقین متخاصم، کماکان ادامه یافت. بخاطر گرایش رضاشاه به آلمان نازی، ایران از سوی انگلستان و شوروی اشغال شد. انگلستان و آمریکا همچون متحد استراتژیک محمد رضاشاه ضد کمونیست که شوروی را دشمن می داشت، جای پای خود را در حکومت محمد رضا شاه محکم کردند. رژیم شاه که آنهمه علیه وابستگی حزب توده و فرقه به شوروی تبلیغ می کرد، نه فقط پدر اش و خودش با کودتای امپریالیستی بر این سرزمین تحمیل شده بودند، بلکه از همان پایان جنگ دوم و پس از خروج ارتش انگلستان از ایران، آمریکا و انگلستان ایران را به لحاظ سیاسی در اشغال خود نگهداشتند. آمریکا و انگلستان در واقع یک حاکمیت در سایه در ایران ایجاد کردند که شاه و دولت های او در نقش مباشرین آن ها عمل می کردند. از آن پس تا انقلاب 57 تقریباً هیچ تصمیم مهم استراتژیک داخلی و بین المللی بدون کسب موافقت شاه از سفارتخانه های آن ها و هیچ عزل و نصب سطح بالای مسئولان و مقامات کشوری و لشکری بدون دخالت آن ها و کسب موافقت از مستشاران آمریکائی و انگلیسی صورت نمی گرفت. آمریکا و انگلستان از طریق حکومت سایه در ایران، به نوعی به همسایگی شوروی در آمدند. ایران از همان آغاز جنگ سرد، به نزدیک ترین پایگاه فعال ضد شوروی و بخش استراتژیک "کمر بند سبز" در مرزهای آن کشور تبدیل شد.

شوروی از یک سو بخاطر آن که در چنین آرایشی از صفحه شطرنج، موجودیت خود را در معرض کانون خطری استراتژیک از سوی رقبای نیرومند و کهنه کار می دید، برآن بود تا جای پائی سیاسی در ایران و در طول مرزهای خود ایجاد کند. از اینرو، سرمایه گذاری روی جنبش اتنی های ناراضی و سرکوب شده و محروم شمال ایران در درجه اول آذربایجانی ها و بعد، کردها را در دستور گذاشت. همزمان، برای آن که میخواست سر اش در ایران از غنائم جنگی امپریالیستی بی کلاه نماند و سهمی هم از امتیاز نفت ایران لگدمال شده را صاحب شود، درخواست امتیاز نفت شمال (و پس از مخالفت حکومت ایران، طرح شرکت سهامی با سهم 51 درصدی شوروی، یعنی صاحب حق وتو!!!) را در دستور گذاشت. حضور ارتش سرخ و بخصوص خودداری شوروی از بیرون بردن آن در تاریخ توافق شده، فرصت خریدن برای شانناژ و چانه زنی محض امتیاز گیری و دست خالی نرفتن بود.

جنبش های آذربایجان و کردستان هم به نوبه خود از حضور ارتش سرخ و تداوم آن، همچون فرجه و حائلی در برابر تهاجم ارتش در کمین نشسته ی ایران برای سازماندهی مردم و ایجاد ساختار اداری و پیاده کردن برنامه های مردمی خود استفاده می کردند.

برخلاف این داعیه شایع که گویا شوروی قصد جداکردن آذربایجان جنوبی از ایران را داشته است، به گمان

من تنها ایجاد مناطق خودمختار و طرفدار شوروی در چهارچوب ایران می توانست هدف شوروی برای ایجاد جای پا و منطقه نفوذ در ایران را تأمین کند. ملحق شدن فرضی آذربایجان جنوبی به جمهوری آذربایجان شوروی، نمی توانست چنین نیازی را برآورد. آنچه که شوروی در آن بازی شطرنج نیازداشت، چیزی بیشتر از بلعیدن یک تکه خاک بود (وگرنه همه بازی ها و قرارها را به هم می ریخت و قدرت های بزرگ اجازه نمی دادند از گلوش پائین برود) بلکه به همین دلیل هم دستگاه استالین (تا جایی که اسناد منتشره نشان می دهند) برخلاف سیاست الحاق گرانه اش در اروپای شرقی و آسیای صغیر و میانه، هرگز با فکر استثنائی جدائی آذربایجان در میان اندک فعالان و رهبران فرقه دموکرات همدلی و همکاری نکرد. (خود پیشه وری هم که رسماً طرفدار خودمختاری در چهارچوب ایران بود، گاهی که از سرسختی های تهران در عدم پذیرش کمترین حقوق برای آذربایجان، کارد به استخوان می شد، از ناگزیری به جدائی حرف می زد). در نهایت هم دیدیم که شوروی نه فقط آذربایجان را جدا نکرد بلکه حکومت ملی را بی هیچ اصولیت سیاسی و اخلاقی و انسانی به بازی گرفت و زیر فشار گذاشت تا پیش از خروج ارتش سرخ، از خودمختاری هم عقب نشسته و تن به سازش با قوام و شاه بدهد. شوروی استالین، که همچون یک نیروی تازه به عرصه رسیده امپریالیستی، سود و زیان و مصلحت های استراتژیک در کشاکش های جنگ سرد در بقیه سرزمین های مورد مناقشه در دنیا را با همان معیارها و اخلاق امپریالیست ها محاسبه می کرد، زیر فشار آمریکا که تهدید می کرد اگر شوروی آذربایجان را ترک نکند، آمریکا هم بلغارستان و رومانی و ... را به رسمیت نخواهد شناخت، و این که: " اگر شوروی از ایران نرود انگلستان چرا از مصر و سوریه و اندونزی و یونان برود؟ چرا آمریکا از چین ایسلند و دانمارک برود؟" (استدلال استالین در نامه به پیشه وری) و نیز فشار اهرم سازمان ملل و غیره، برحسب منطق " رئال پلیتیک" که هر بی اخلاقی و رذالت و جنایتی را موجه جلوه می دهد، هنگامی که تسلیم تهدیدات امپریالیست های رقیب شد و شمال ایران را ترک کرد، به تقاضاهای حکومت ملی و رهبران فرقه که به شوروی پیام دادند که حالا که تنهایشان می گذارد، دست کم امکانات ایستادگی در برابر یورش مرتجعین و ارتش مرکز را در اختیارشان بگذارد اعتنائی نکرد، پشت شان را خالی کرد و با خروج ارتش سرخ، در وضعیتی که قلع و قمع فجیع آن ها با ورود ارتش ایران و یورش مرتجعین و عشایر قابل پیشبینی بود، مردم آذربایجان را همچون گوشت قربانی به زیر چاقوی ... قصابان تهران فرستاد و

پرده دوم نمایش بالا رفت

با خروج ارتش سرخ، عناصر سازمان یافته به دست مالکان بزرگ، تاجران عمده، روحانیون مخالف تقسیم زمین و مخالف با حق رای زنان، پان ایرانیست های شاهپرست، و مخالفان اصلاحات و زیان دیدگان از رفرم های انقلابی- دموکراتیک که از همان اوان حکومت ملی در کمین و در حال دسیسه چینی و تبنانی با مرتجعین تهران و کنسولگری های خارجی و سران عشایر بودند، و نیز دسته های سازمان یافته و اعزامی از سوی دولت مرکزی و فرماندهان نظامی و محافل فاشیست در تهران، و همه دشمنان شوروی،

همراه با بسیج و استخدام عشایر مسلح مرتجع، پیش از ورود ارتش ایران که از مدتها قبل آذربایجان را در انتظار خروج ارتش سرخ در محاصره گرفته بود، به کشت و کشتار و غارت هولناک دست زدند و زمین را برای ورود "ظفرنمون" ارتش شاهنشاهی، با خون مردم شستند و برای ارتش که با توجیه قوام السلطنه، آن روباه مکار، گویا "جهت برقراری نظم در برگزاری انتخابات مجلس شورای ملی" به شهرهای آذربایجان هجوم می آورد، کار زیادی باقی نگذاشتند بجز از دم شمشیر گذراندن هر گذرنده ای و بر پائی دادگاه های صحرائی نظامی به دادستانی سرهنگ زنگنه، جلاّد قسّی القلبی که کودکان شیرخواره دموکرات ها را در تنور انداختن اش، از یادهای نرفته است. در جائی خواندم ارتشبد فردوست در خاطرات اش نوشته است که به هنگام ورود او، فقط در تبریز بین دو تا سه هزار نفر را آویخته بر دار دیده است. ارتش به ادامه قتل و غارت اوباش سازمان یافته میدان داد و سرکوب منظم را نیز خود برعهده گرفت و با شقاوت تمام به اجرا گذاشت. چون زندان ها برای انبوه دستگیرشوندگان جا نداشتند و امکان زندان ساختن هم نبود، دستگیرشدگان را اعم از روستائی متقاضی زمین، از معلم زبان ترکی، از کارگر عضو سندیکا، از پرستار بیمارستان، از کتابدار کتابخانه و بازیگر تئاتر، از دانش آموز و پیر جوان بدون محاکمه و فوت وقت، دسته دسته تیرباران کردند. اوباش آدمکش و مزدوران مرتجعین را برای گرفتن جشن پیروزی، به نام «مردم میهن پرست و شاهدهوست آذربایجان» به خیابان ها ریختند... کتاب های ترکی را در میادین ریختند و مثل نازی ها سوزاندند، روی خون و در برابر اجساد مردم آذربایجان رژه رفتند، عربده کشیدند و شادی کردند، عکس گرفتند و اینگونه... تاریخ نوشتند

در تاریخ نویسی شان، جنبش مردم آذربایجان را که میخواستند خود بر سرنوشت شان حاکم شوند و امورات خود را خود اداره کنند در این افسانه خلاصه کردند که شوروی خاک میهن را جدا کرده بوده، ولی به رهبری شاهنشاه محبوب و با جانبازی های "میهن پرستان"، آذربایجان از چنگ اهریمن نجات داده شده و به آغوش میهن برگشته است

اما شوروی چرا بایست توانائی آن را می داشت که چنان "غائله" ای را در کشور شاهنشاهی ایران به راه بیاندازد؟ تاریخ نویسان پان ایرانیست هیچ دلیلی جز "وطن فروشی و اجنبی پرستی مشتی خائن" ارائه نمی دهند. اما چیزی که به آن "غائله آذربایجان" نام می دهند، در واقع، قصد شوروی برای جدا کردن آذربایجان نبود، بلکه اراده مردم آذربایجان به حاکم شدن بر سرنوشت خویش و اداره امور به دست خود بود، چیزی که در بیانیه 12 شهریور فرقه دموکرات آذربایجان اعلام شد و کارنامه عملی حکومت کوتاه یکساله فرقه مستند تاریخی آن است. آنچه پان ایرانیست های پان فارس "غائله" اش نامیده اند، عبارت بود از: احیای هویت ملی؛ حق خودمدریتی در سرزمین آذربایجان؛ حق انتخاب مسئولان و مدیران ایالتی و ولایتی از میان اهالی؛ داشتن مجلس نمایندگان منتخب مردم آذربایجان؛ حق رای به زنان (که برای نخستین بار در حکومت ملی آذربایجان عملی شد)؛ شرکت دادن زنان در کارهای اجتماعی؛ داشتن سهم نمایندگان

متناسب با جمعیت آذربایجان در پارلمان تهران؛ آموزش به زبان ترکی تا کلاس سوم و از آن پس به هر دو زبان ترکی و فارسی؛ مکاتبات و مکالمات در ادارات و مدارس و دادگاه های آذربایجان به زبان قابل فهم و تکلم برای مردم، یعنی ترکی؛ انتشار روزنامه ها و مطبوعات و کتاب ها و برنامه های رادیویی به زبان مردم یعنی ترکی؛ مبارزه با بیسوادی؛ ایجاد دانشگاه های پزشکی، کشاورزی، دانشسرای تربیت معلم؛ ایجاد کتابخانه و قرائتخانه عمومی؛ درخواست اختصاص بیش از نیمی از در آمد آرسالی به مرکز، به مصرف نیازمندی های خود آذربایجان؛ مدیریت دولت دموکرات بر روابط مالک و رعیت به نحوی که دهقان زندگی شایسته ای داشته و مالک نیز به ادامه کار اش امیدوار باشد؛ تقسیم املاک مالکانی که یا فرار می کنند یا درآمدهای حاصل از دسترنج دهقانان را در تهران صرف خوشگذرانی می کنند و حاضر نیستند به آذربایجان برگردند میان دهقانان؛ حمایت از سندیکای کارگری و حقوق کارگران؛ پائین آوردن قیمت ارزاق؛ احداث سیستم های آبرسانی به شهر تبریز که اهالی اش آب متعفن و کرم آلود آب انبارهای گندیده را می نوشیدند؛ احداث بیمارستان و اقدامات در راستای بهبود وضعیت بهداشتی و سلامتی مردم؛ احداث جاده ها و خیابان های جدید؛ آغاز آسفالت کردن خیابان ها؛ تاسیس رادیو تبریز؛ افتتاح نخستین سالن تئاتر؛ ایجاد موزه و باغ و فضای سبز در شهر تبریز ... باید یاد آوری کرد که حکومت ملی فرقه دموکرات در این میان، نه تنها حتا یک مشت از خاک آذربایجان را به شوروی واگذرا نکرد بلکه بسیاری از این اصلاحات انقلابی و اقدامات را با تسهیلات و کمک های دریافتی از شوروی انجام داد چون حکومت مرکزی هرگز حاضر به اجرای چنین برنامه هائی در آذربایجان نشده بود. اگر زمینه چنین نیازهای حیاتی وجود نمی داشت، اگر سرکوب های سیاسی و فرهنگی و زبانی و تبعیض های اقتصادی وجود نمی داشت، اگر هویت و زبان آذربایجانی انکار و تحقیر نمی شد، زمینه ای برای نفوذ شوروی وجود نمی داشت. نباید فراموش کرد که در آن دروه تاریخی، شوروی، قطب و قبله آمال زحمتکشان و محرومین و سرکوب شدگان سراسر دنیا حتا در قلب زحمتکشان و کارگران و روشنفکران و فیلسوفان و هنرمندان مترقی حتا در اروپا و آمریکا هم بود. علاوه بر جاذبه انقلاب اکتبر، حماسه استالینگراد و پیروزی شوروی بر فاشیسم هیتلری به رهبری استالین، شوروی را به نیروی رهائیبخش در چشمان زحمتکشان و مردمان مترقی تبدیل کرده بود. جنبش آزادیخواه و عدالت طلب آذربایجان نیز در چنان فضائی امید یاری از همسایه " رهائیبخش" اش داشت. (" ما ز یاران چشم یاری داشتیم ؛ خود غلط بود آنچه می پنداشتیم")

با اینحال، در ایران و بخصوص در آذربایجان، موضوع نه اساسا ناشی و ملهم از نقش و تأثیر روانی شوروی یا حتا مداخلات مستقیم آن، بلکه تراکم همه مسائل اقتصادی، اجتماعی، سیاسی، فرهنگی درحد اشباع و احتراق در آذربایجان (و نه فقط در آذربایجان) بود. شوروی در چنین زمین مستعدی می توانست بذری بکارد. و این بذر، مستقل از اهداف و منافع شوروی، به خودی خود نیز در انطباق با نیازهای حیاتی و دموکراتیک سرکوب شده مردم آذربایجان به دست استبداد رضاشاهی و محمد رضاشاهی و ناسیونالیسم ایرانی پان فارس بود. آذربایجانی تحت رژیم پان ایرانیست مبتنی بر پان فارسیسم، در سرزمین آبا و

اجدادی خود غریبه بود و هنوز هم هست. حق نداشت و ندارد زبان خودش را بیاموزد به همان زبان آموزش ببیند. معنی این سرکوب زبانی را اندکی و فقط اندکی فارس زبانی می توانند بفهمند که به هر دلیلی مجبور به مهاجرت به خارج از ایران شده اند و زبان خارجی ها را نمی فهمند و آن ها زبان ایشان را. حتا برای خرید نان در نانوایی مشکل دارند، عوضی حرف می زنند و مسخره می شوند، برای هر کار ساده اداری به مترجم نیاز دارند. همه جا دنبال دکتر ایرانی می گردند تا دردشان را بتوانند توضیح بدهند. این پان فارس ها اگر انسان های فهیمی باشند باید بفهمند که ممنوع کردن زبان مادری و اجبار به خواندن و گفتار به زبان دیگر، آن هم در سرزمین اجدادی خود، یعنی چه! بلی، آذربایجانی ها در رژیم پهلوی و جانشین دینی اش جمهوری اسلامی در سرزمین خود همچون غریبه های زبانی و فرهنگی زیسته و زجر کشیده و تحقیر شده اند.

و اما در باره تحقیر هویتی و زبانی آذربایجانی ها

نه همه ولی بسیاری از فارس ها، آذربایجانی ها را " ترک خر " می خوانند و برایشان جوک می ساختند و می سازند چون در ایدئولوژی پان فارس، انسان فقط فارس و آریائی یا سر سپرده فارس می تواند باشد. البته در رژیم های ناسیونالیست ایرانی مبتنی بر پان فارسیسم، اعم از پهلوی و اسلامی اش، هر فرد و نهاد ترک و آذربایجانی از هرگونه تبعیض و مانع و محرومیتی معاف است و می تواند مثل فارس ها به بالاترین مقام ها و مناصب علمی و دانشگاهی و اقتصادی و نظامی و پلیسی و امنیتی و سیاسی و حتا به نخست وزیری و ریاست جمهوری و پادشاهی هم برسد، منتها به این شرط که عمیقا پان ایرانیست و پان فارس باشد، تمامیت ارضی ایران را " اشهد " خود بداند و طرفدار سرکوب بی چون و چرا و خفه ساختن خونین هر ندای حق تعیین سرنوشت و خود گردانی و خودمدرستی سرزمینی اتنی ها باشد. تعداد چنین مسئولین طراز اول کشوری و روشنفکران و نویسندگان و شاعران و هنرمندان نامدار آذری تبار بی شمار است، تنها کافی است لیست دراز نخست وزیران و استانداران و فرمانداران و شهرداران آذربایجانی نوکر پان ایرانیست ها و نویسندگان و هنرمندان و دانشگاهیان و سیاست ورزان و حزبی های از راست و مرتجع تا چپ و انقلابی و رادیکال مدافع سرسخت پان فارسیسم از دوره رضا شاه تا به امروز نگاهی بیاندازید. البته گفتن این هم لازم است که در فرهنگ پان فارس، بالاترین مقام و با کفایت ترین مسئول با تبار آذری، اگر هنگام فارسی حرف زدن لهجه داشته باشد، مستحق استهزا و تحقیر است. حتا استاد دانشگاه و وزیر و نخست وزیر و ارتشبدی که فارسی را با لهجه ترکی حرف می زند، در چشم پان فارس، شخصی است گرچه محترم که تنبان اش افتاده و باید عیب اش را با انگشت نشان داد و خندید.

باری، وقتی پرده نمایش در 21 آذر 1325 افتاد، چه چیزی نجات پیدا کرد؟ آذربایجان از "چنگال اهریمن" نه، آنچه با سقوط پیشه وری و فرقه دموکرات و حکومت ملی آذربایجان نجات پیدا کرد، آذربایجان نبود، نجات شووینیسم ایرانی بود از پذیرش هویت های ملی اتنی های ساکن ایران. نجات دیکتاتوری مرکز

و سلطه گری فارس از دموکراسی خواهی و عدالت طلبی پیرامونی شدگان به غنّف، و از خود مختاری و خود مدیریتی سرزمینی؛ نجات سروری و سلطه فارس بر غیر فارس؛ نجات مرکز از کابوس بیداری و حق طلبی پیرامونی شدگان. جوهر قضیه در این پرسش و پاسخ کوتاه میان استالین و قوام بیان شده است: استالین: «مسئله آذربایجان از امور داخلی ایران است و در حالی که آذربایجانی ها خواهان استقلال نیستند» و تنها خودمختاری می خواهند، پس چرا ایران برای این موضوع نااحت می شود؟ «قوام:» اگر به آذربایجان خودمختاری اعطا شود، ولایات دیگر نیز تقاضای خودمختاری خواهند کرد برای پان ایرانیست ها هر حرفی از حق خود گردانی و خود مدیریتی انتیکی و سرزمینی، " غائله" است، " تجزیه طلبی" است و مستحق خونریزی. برای آن ها کشور ایران یک ملت دارد، و آن ملت جعلی رضا شاه ساخته است. ایران یک صاحب دارد و آن فارس است. ملت ایران تنها یک زبان دارد و آن زبان فارسی، زبان فردوسی و سعدی است. ایران فقط یک مختار دارد و آن فارس و پان فارس مرکز نشین است. هرکس! بجز این بیاندهند " متجاسر" و " وطن فروش" و " تجزیه طلب" است و خون اش حلال

پیشه وری و فرقه دموکرات و حکومت ملی آذربایجان را دستساز و وابسته و متکی به شوروی معرفی کردن سیاهترین دروغ است. مداخلات و کمک ها و حمایت ها و حتا دیکته کردن های شوروی، هرچند بخشی از واقعیت است، ریشه پیشه وری از تاریخ پیروزی ها و شکست های آذربایجان، در سر بلندی های تاریخی و سرکوب شدگی ها و تحقیر شدگی های آذربایجانی ها آب می خورد. پایگان پیشه وری و جنبش اش توده های مردم بودند، تکیه گاه و منبع الهام او مردمی بودند که او آنانرا با تکیه بر اراده و اختیار دموکراتیک خودشان سازمان داده بود. پیشه وری نه تنها بنده نبود، ملتی را از ذلت بندگی به عزت دفاع از حق تعیین سرنوشت خود بالا کشید.

پهلوی ها گور خود را گم کرده اند (هرچند که شاهزاده ی وارث حکومت پان ایرانیست و شووینیسیم فارس پهلوی ها در رویای جشن گرفتن " روز نجات آذربایجان" در ایران است) ؛ استالین و پیشه وری برای ابد خفته اند؛ نظام فاشیسم شیعه همچنان بر داربست پان ایرانیسم و پان فارسیسم پهلوی ها تکیه داده و حکم می راند. اما آذربایجان در طلب حقوق سرکوب شده ملی و دموکراتیک اش زنده است و نفس می کشد. پیشه وری را هنوز در زندان های آذربایجان و تهران به بند می کشند و در وجود محبوسان آذربایجانی و بویژه عباس لسانی که متاسفانه در چنگال بیماری کرونا -19 گرفتار اش کرده اند، به قتل میرسانند. همین زندان ها گواه زنده بودن پیشه وری و راه پیشه وری و زنده بودن آذربایجان است

شهاب برهان 20 آذر 1399

در تهیه این مقاله بویژه از دو کتاب ارزشمند زیر که حاوی اسناد معتبر اند بهره فراوان برده ام

- فراز و فرود فرقه دموکرات آذربایجان» (به روایت اسناد محرمانه آرشیوهای اتحاد جماهیر «

شوروی) نویسنده: جمیل حسنی - مترجم: منصور همامی - نشر نی

- روابط جمهوری کردستان و آذربایجان» (مبتنی بر گزارشات، مکاتبات و اسناد محرمانه کنسولگری «
های آمریکا در تبریز و رضائیه و سفارت آمریکا و دیگر اسناد)

نویسنده: ریچارد. آ. موبلی

ترجمه به انگلیسی: حسن قاضی - ترجمه از انگلیسی به فارسی: اسماعیل بختیاری - واشینگتن . دی. سی.

1979